





باقی سمندر

جنوری 21-01-2008

در اینجا باقی سمندر از زبان سید پرویز کامبخش در غیابش  
سخن میگوید .

**مرا میکشند !**

مرا میکشند !  
نامم سید پرویز کامبخش است .  
اگر تو خاموش بنشینی ،  
اگر او ساکت گردد ،  
اگر شما سکوت کنید ،  
فردا کی را خواهند گرفت ؟  
کی را زندانی خواهند ساخت ،

کی را خواهند کشت ؟  
بایست دانست !  
امروز مرا میگیرند ،  
فردا تورا میگیرند ،  
پس فردا همه را خواهند گرفت ،  
وتاریکی را در همه جا جشن میگیرند .  
روشنائی را در همه جا خواهند کشت !  
مرا میکشند !  
چراغ را میکشند ،  
روشنائی را میکشند !  
این شعر نیست !  
شعار نیست !  
این فریادیست از سلول زندان ،  
از جنگال دژخیمان .  
این شیون است ،  
این فریادیست بر تو !  
بیدار باش !  
هوشیار باش !  
مرا بخاطر تو ،  
بخاطر او ،  
بخاطر همه ،  
بخاطر عشق به آزادی ،  
بخاطر انسان ،  
بخاطر آزاده گی ،  
به اسارت گرفتد ،  
شکنجه  
دادند .  
اگر مرا بکشند !  
روشنائی را نتوان کشت .  
من ذره ای از روشنائی ام ،  
چراغ را نتوان کشت ،  
من پرتوی از چراغم .  
شمع را نتوان کشت .  
من موم ای بی پایان به گرداگرد فلیته شمع ای فروزان بلخ ام .  
در گوشه ای نوبهار بلخ !  
در کنج خانه ای سلطان العلما ،  
همان جائیکه جلال الدین دیده بدنیا گشود ،

و گرد داگرد دنیا رفت  
و در قونیه ماند ،  
و مولا ناگشت .  
در همان بلخ دیده بدنیا گشود م .  
چشمان مرا ،  
در کوچه ناصر خسرو ،  
در گوشه باغ امیر خسرو ،  
خسروکه باسر لی و دها راگ و رازش اشنائی ،  
در خم کوچه ای ،  
همسایه ما رابعه آن دوشیزه ای جوانمرگ بلخ ،  
باز کردند باز .

قلم هارا از دیوات ها برگیرید !  
رنگ دانها را پر از رنگ نوشتن کنید !  
قلم ها را برای نوشتن ،  
زبانها را برای گفتن ،  
چشم هارا برای دیدن ،  
گوشها را برای شنیدن ،  
مغز ها را برای اندیشیدن ،  
بکار گیرید !

بیدار گردید !  
هوشیار گردید !  
داکتر درد هزاران هزار بیمار گردید !  
زندان بان را زهر مار گردید !  
بنویسید !  
چراغ ها روشن کنید !  
روشنائی را بگسترانید !  
قلم باشید ،  
چراغ باشید ،  
چلچراغ گردید !  
نا مم سید پرویز کامبخش است .  
سکوت گناه است !  
فریاد شوید !  
فریاد آزادی .  
اگر مرا بکشند !  
روشنائی، شمع و چلچراغ را نتوانند کشت !  
چلچراغ شوید !

